پهلوی بعد از کودتا و کشتن دانشجویان با کشور چه کرد؟

با گرگ‌ها می‌رقصند!

ایران پس از کودتا نزدیک به ربع قرن در سیطره کامل آمریکا و انگلیس قرار گرفت و دولت کودتای سپهبد زاهدی با برقراری رابطه مجدد با دولت بریتانیا - که در سال ۱۳۳۱ سفارتش در تهران بسته و روابط با آن قطع شده بود - و سرسپردگی کامل نسبت به آمریکا عملا این بستر را مهیا کرد. عمیدی، سخنگوی دولت وقت اوایل آبان‌ماه ۳۲ در مصاحبه مطبوعاتی گفت: «در این ۷۰ روزی که از عمر دولت جدید می‌گذرد، بخوبی روشن شد که ایران در بین دولت‌های خارجی احترام شایسته خود را بەدست آورده است. چنانچه علاوه بر برقراری حسن رابطه با دولت آمریکا که منجر به استفاده از کمک‌های فوری و اقتصادی و برنامه اصل ۴ ترومن و افزایش آن حتی در زمانی که کنگره آمریکا تعطیل بود شده، دولت انگلیس نیز خودش دست دوستی به سوی دولت ایران دراز کرده است».

دست دوستی را در واقع چند روز قبل‌تر «آنتونی آیدن» وزیر خارجه انگیس دراز کرده بود. او در مجلس عوام این کشور اعلام کرد: «انگلستان بار دیگر دست دوستی به سوی ایران دراز می‌کند و برای تجدید مناسبات سیاسی میان ۲ کشور از هر جهت آماده است.» البته عبدالله انتظام، وزیر امور خارجه دولت زاهدی هم از هول هلیم زود در دیگ افتاد و در واکنش به مواضع آیدن در گفت‌وگو با خبرنگاران گفت: «اظهارات آیدن مورد قدردانی و مسرت است. با توجه به اینکه اختلاف موجود بین دولت ایران و کمپانی سابق نفت است، دولت ایران میل دارد چنین تصور کند که میان دولت‌ها و ملت‌های ایران و انگلستان کدورتی اساسی وجود ندارد که نتوان رفع کرد».

کمی قبل‌تر از آن هم در ۲۵ مهرماه، «هربرت هوور» معاون وزارت خارجه آمریکا در امور نفت به ایران سفر کرده بود و در آغازین روزهای حضورش در ایران به همراه «لویی هندرسن» سفیر آمریکا در ایران به دیدار محمدرضا پهلوی رفت. وی که ۲۳ روز در ایران اقامت داشت، از پالایشگاه‌ها و حوزه‌های مختلف نفتی ایران دیدار کرد و درباره مسائل مختلف نفتی با دولت برآمده از کودتا مذاکراتی داشت. در همین ایام اداره همکاری فنی آمریکا مبلغی حدود ۴ میلیون و ۷۰۰هزار یورو به‌عنوان کمک فنی آمریکا به وزارت دارایی ایران پرداخت کرد و زمینه‌ساز دوستی بیشتر ۲ دولت با یکدیگر بود. اما سوم آذرماه ۳۲ دو اتفاق مهم رخ داد؛ اول آنکه «دنیس رایت» کاردار سفارت انگلیس به تهران آمد. دولت کودتا در اطلاعیه‌ای اعلام کرد: «تجدید مناسبات ایران و انگلیس در ساعت معینی در تهران و لندن منتشر می‌شود». آیزنهاور هم به میان آمد و گفت تمام تلاش خود را برای پیوند دوباره ایران و بریتانیا به کار خواهد بست. در نهایت سرلشکر زاهدی در پیامی خطاب به مردم ایران اعلام کرد: «دولت تصمیم گرفته با تجدید روابط با انگلیس اختلافات موجود را با رعایت کامل قانون ملی شدن صنعت نفت حل کند». بعد از آن، روز چهارم آذر به عنوان سالروز تجدید روابط ایران و انگلستان اعلام شد. اتفاق دوم اما پایان محاکمه دکتر مصدق، نخست‌وزیر برکنار شده، بود. مصدق که در سال‌های قبل تلاش‌های زیادی را برای کوتاه کردن دست انگلیس از نفت کرده و به نوعی به نماد مبارزه با استعمار بریتانیا تبدیل شده بود، به ۳ سال زندان مجرد محکوم شد. ریل‌گذاری مجدد وامداری و وابستگی کامل ایران به غرب در حال شکل‌گیری بود و تقدیم دودستی نفت کشور به انگلیس یکی از مهم‌ترین مصادیق آن به حساب می‌آمد. پیش از تعطیلی سفارت انگلیس و ملی شدن صنعت نفت، نفت ایران به نفع انگلستان جریان داشت و حتی حدود ۱۶ درصد مبلغ نفت ایران که به موجب قرداد ظالمانه تحمیلی ۱۹۳۳ به دولت ایران می‌رسید، به عناوین مختلف دوباره به کیسه انگلیسی‌ها برمی‌گشت، لذا با بازگشایی سفارت انگلیس در ایران بار دیگر شرایط غارت نفت ایران برای انگلیس فراهم می‌شد. کما اینکه پس از بازگشایی سفارت انگلیس، قرارداد کنسرسیوم توسط رژیم پهلوی با طرفیت آمریکا و انگلیس بسته شد و باز هم نفت ایران توسط استعمارگران به غارت رفت.

اما قطعه آخر پازل نفوذ و سیطره آمریکا در ایران با خبر پنجم آذرماه تکمیل شد. دربار پهلوی در اطلاعیه‌ای اعلام کرد نیکسون، معاون رئیس‌جمهور آمریکا و همسرش به همراه هیاتی از همراهان ۱۸ آذرماه به تهران می‌آیند و اقامت ۳ روزه‌ای در ایران خواهند داشت. سفارت آمریکا در تهران با انتشار اطلاعیه‌ای نوشت: «مسافرت نیکسون به ایران ارتباطی با مساله نفت ندارد.» اما هدف سفر نیکسون را از نطق چند ماه پیش آیزنهاور، رئیس‌جمهور آمریکا در کنگره کشور می‌توان دریافت: «بررسی نتایج نشان می‌دهد پیروزی سیاسی امیدبخشی در ایران نصیب قوای طرفدار تثبیت اوضاع و قوای آزادی شده است».

سلسله رخدادهایی که ذکر آن رفت همگی در به جوش آمدن خون دانشجویان تاثیر داشت، البته دانشجویان قبل از این اتفاقات و ۲ بار در مهرماه همان سال و به همراه بازاریان اعتصاب‌هایی در واکنش به اتفاقات پساکودتا داشتند اما بازگشایی مجدد سفارت بریتانیا و سفر نیکسون را خطر جدی برای منافع ملی کشور می‌دیدند و همین عاملی شد تا روزهای چهاردهم و پانزدهم و در نهایت شانزدهم آذرماه برای مبارزه با استعمار و استکبار دست به قیام بزنند.

چرا و چگونه ۳ دانشجوی ایرانی، پیش پای یک آمریکایی قربانی شدند!

برادر غرق خونه

بازسازی کشتار روز ۱۶ آذر – آزاده اخلاقی

محسن تاجیک: احتمالا اینکه برای مخاطبان فارسی‌زبان رادیو BBC «اکنون ساعت ۱۲ نیمه شب» باشد یا «اکنون ساعت دقیقا ۱۲ نیمه شب»، خیلی تفاوتی نکند اما برای دولتی که BBC وابسته به آن است و می‌خواهد به کمک ابرقدرت بلوک غرب، علیه یکی از لیبرال‌ترین دولت‌های ایران کودتا کند، می‌شود رمز عملیات. مصدقی که می‌خواست با دست دوستی به آمریکا، دست انگلیس را از نفت کوتاه کند، با دستان مشترک انگلیس و آمریکا، خودش فیتیله‌پیچ شد. حالا اینکه تا سال‌ها رسمی‌ترین قرائت پهلوی از کودتای ۲۸ مرداد، قیام ملی و خودجوش مردمی بوده و تا چه میزان مردم ایران چنین تحلیلی را باور کرده‌اند به کنار. اتفاقا «کاندولیزا رایس» وزیر خارجه اسبق آمریکا اخیرا در مقدمه کتاب خاطراتش نوشته: «تیترهای خبری روز و قضاوت تاریخی به ندرت یکی‌اند». شاید او هم فرق تیترهای خبری روزهای پس از ۲۸ مرداد و نطق «مادلین آلبرایت» وزیر خارجه دولت کلینتون، ۵۰ سال بعد از کودتا را شنیده باشد که گفت: «در سال ۱۹۵۳ میلادی آمریکا نقش موثری در ترتیب دادن براندازی نخست‌وزیر محبوب ایران محمد مصدق داشت. دولت [آمریکا] معتقد بود اقداماتش به دلایل استراتژیکی موجهند».

به هر صورت نسخه مصدق در ۲۸ مرداد ۳۲ با پیشنهاد ملکه، دلارهای سیا و اوباش داخلی پیچیده شد. چند روز بعد هم شاه با سلام و صلوات به ایران بازگشت اما باید هم سلطه انگلیس به شیرهای نفت ایران برمی‌گشت و هم آمریکا ثمره کودتایش را آنالیز می‌کرد. برقراری دوباره رابطه ایران و انگلستان و سفر نیکسون، معاون رئیس جمهور آمریکا به ایران را که هر دو آذرماه همان سال انجام شد، می‌توان در همین راستا تحلیل کرد اما واکنش منفی جریان دانشجویی به این دو اتفاق که منجر به واقعه ۱۶ آذر دانشگاه تهران شد، تلنگری به جامعه ایرانی در دوران خفقان پس از کودتا بود تا بتواند راه و مسیر خود را دوباره پیدا کند.

ریخته شدن خون دانشجویان دانشکده فنی دانشگاه تهران را می‌توان از ۲ بعد تحلیل کرد؛ اول بی‌رحمی استبداد پهلوی در مقابل اعتراضات مدنی دانشجویان که داعیه استقلال کشورشان را دارند و دخالت اجنبی، احساسات‌شان را جریحه‌دار می‌کند. شاه لشکری از نیروهای زرهی را به کف دانشگاه می‌فرستد، دانشجویان را به خاک و خون می‌کشد، کشته شده‌ها را به مسگرآباد می‌برد و زندانی‌ها را به خارک تبعید می‌کند. شهید چمران که آن روزها در کسوت دانشجویی دانشگاه تهران بود، می‌نویسد: «یکی از دربانان دانشگاه یک روز قبل از حادثه شنیده بود که تلفنی به یکی از افسران گارد دانشگاه دستور می‌رسد باید دانشجویی را شقه کرد و جلوی در بزرگ دانشگاه آویخت که عبرت همه شود و هنگام ورود نیکسون صداها خفه شود و جنبنده‌ای نجنبد».

اما بعد دوم که معمولا از آن غفلت می‌شود، مبارزه با استکبار و استعمار است. استکبار و استعمار عواملی است که استبداد داخلی را تقویت می‌کند و به آن جرات می‌دهد تا اعتراضات مدنی را با گلوله تفنگ و تیزی سرنیزه جواب دهد. دانشجویان دانشگاه تهران فردای واقعه در بیانیه‌ای می‌نویسند: «از همان فردای اعلام تجدید رابطه ننگین با استعمارگران انگلیسی فریاد اعتراض دانشجویان علیه این اقدام ضدملی بلند شد و همه دانشگاهیان شرافتمند دانشگاه یکصدا اعلام کردند این اقدام خیانتکارانه را هرگز به رسمیت نخواهند شناخت... حکومت خائن شاه- زاهدی می‌خواست فریادهای استقلال‌طلبانه را با گلوله خاموش کند ولی حساب نوکران این بار غلط از آب درآمد. شلیک جانگداز مسلسل‌ها که بی‌دریغ دانشجویان دلیر را مشبک می‌ساخت صدای خشم و اعتراض جوانان بیدار را خاموش نساخت». (اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران، مرکز اسناد ریاست‌جمهوری، جلد چهارم، صفحه ۲۶۶)

آنچه از اسناد و حوادث بر می‌آید این است که دانشجویان و معترضان آن روز بخوبی می‌دانستند استبداد حاکم تنها نمودی از استکبار کشورهایی مانند آمریکا و انگلیس است و از خود اراده‌ای ندارد و شاه حاضر است در این خوش‌خدمتی به بیگانه برای بقای حکومت خود، خون جوانان سرزمینش را بر زمین بریزد. آنها می‌دانستند قدرت‌طلبی و منفعت‌طلبی در ذات استکبار و استعمار است و ترای برای حاکمیت ملی کشورها خرد نمی‌کنند. این را در خاطرات مهدی بازرگان نیز بخوبی می‌توان دید هر چند خود بعدها این تجربه را استفاده نکرد: «به جریان انداختن نفت ملی شده ایران به بازار غرب، یکی از هدف‌های اصلی استعمارگران آمریکایی-انگلیسی و متحدان غربی بود. اجرای این منظور مستلزم برقراری روابط مجدد ایران با انگلستان که از پاییز سال ۱۳۳۱ به ابتکار دولت محمد مصدق قطع شده بود و بازگشت دوباره انگلیسی‌ها به ایران بود... نشریات نهضت مقاومت از چند روز قبل خبر ورود قریب‌الوقوع «دنیس رایت» کاردار سفارت بریتانیا به تهران و نیز انزجار و اعتراض خود را از تجدید روابط با دولت انگلستان اعلام کرده بودند. تظاهرات دانشجویان نیز در اعتراض به تجدید روابط دولت با انگلیس و نیز اعتراض به ورود «ریچارد نیکسون» معاون رئیس جمهور آمریکا به ایران بود و از روز شنبه ۱۴ آذر با سخنرانی در کلاس‌ها شروع شد». (غلامرضا نجاتی، ۶۰ سال خدمت و مقاومت، خاطرات مهدی بازرگان، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ص ۳۱۴)

به هر حال ۱۶ آذر ۳۲ را می‌توان نقطه عطفی برای جریان دانشجویی دانست، چرا که آنها برخلاف بسیاری از سیاسیون و روشنفکران چپ و راست آن زمان که یا خود در شکل‌گیری کودتا نقش داشتند یا در نهایت با دولت کودتا کنار آمده بودند، برای آرمان‌هایی مانند استقلال‌طلبی، استبدادستیزی، استکبارستیزی و استعمارستیزی به میدان آمدند تا آنجا که خون‌شان، سنگفرش‌های دانشکده فنی دانشگاه تهران را رنگین کرد.

روزی که نیکسون با دکترای افتخاری حقوق از همان محلی که خون دانشجویان در آن جاری شده بود، ایران را ترک می‌کرد، در مخیله‌اش هم نمی‌گنجید که یادبود این روز، نماد رسوایی غرب در دخالت در امور کشورها خواهد شد. هر چند بعدها حکومت پهلوی داغ و درفش بیشتری بر دانشجویان گذاشت و مقصر حادثه را دیگرانی معرفی و خود را تبرئه کرد اما هیچ کدام اینها باعث محبوبیت دولت کودتا نشد و موجب نشد که هر ساله دانشجویان ایرانی به ذات تجاوزگر استکبار که آن روز از آستین یک دولت برآمده از کودتا بیرون آمده بود، نیندیشند. ۶۵ سال از ۱۶ آذر ۳۲ می‌گذرد و هنوز استکبار مسؤولیت این «به خاک و خون کشیدن» تاریخی را نپذیرفته است.

به سربازان تفهیم کرده بودند همه دانشجویان توده‌ای هستند

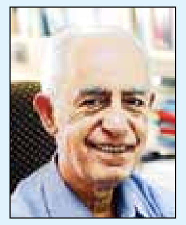

دکتر مهدی بهادری‌نژاد، یکی دیگر از دانشجویان فنی دانشگاه تهران است که واقعه ۱۶ آذر را از نزدیک حس کرده است. او استاد بازنشسته دانشگاه صنعتی شریف و از چهره‌های ماندگار کشورمان در حوزه مهندسی مکانیک است. او واقعه را چنین نقل می‌کند: «روز ۱۶ آذر سال ۱۳۳۲ من دانشجوی سال دوم دانشکده فنی بودم. در آن زمان حزب توده در دانشگاه فعالیت زیادی داشت و تعداد زیادی از دانشجویان عضو این حزب بودند. به سربازان تفهیم کرده بودند که تمام دانشجویان دانشگاه جزو حزب توده هستند. ... [روز واقعه] برخلاف آنچه در دانشگاه مرسوم بود، تمام صحن دانشگاه تهران از سربازان شاه پر شده بود و اطراف دانشکده فنی سربازان مسلح قدم می‌زنند. به خاطر دارم روز ۱۵ آذر یک روز قبل از واقعه ۱۶ آذر یکی از دانشجویان از سربازی به شوخی پرسیده بود: «اگر یک تیر به گنجشک‌هایی که روی درخت هستند بزنید، چند گنجشک را می‌توانید بکشید؟» که سرباز به او گفته بود: «این تیر ارزش دارد، من تیر را به گنجشک نمی‌زنم، بلکه آن را به سینه یک توده‌ای می‌زنم!» ... در حالی که استاد مشغول تدریس بود در کلاس باز شد و ۲ سرباز تنومند در شرایطی که یکی از مستخدم‌های دانشکده را با زور به همراه داشتند، وارد کلاس شدند. سربازها به مستخدم می‌گفتند: «بگو چه کسی بود که به سرکار فلانی توهین کرد.» مستخدم هم می‌گفت: «من نمی‌دانم!» استاد کلاس به حضور آنها اعتراض کرد و اینکه باید احترام کلاس را نگه دارید. سربازان به استاد توهین کردند که به شما مربوط نیست، یکی از سربازها اسلحه‌اش را روی شقیقه مستخدم گذاشت و گفت: «بگو چه کسی بود که توهین کرد!» او هم از ترس دستش را به سمتی دراز کرد که چند دانشجو در آن قسمت حضور داشتند. سربازها یکی از دانشجویانی که در آن قسمت از کلاس بود را بیرون بردند و رفتند. نظم کلاس به هم ریخت و دانشجویان از کلاس بیرون رفتند. در این لحظه زنگ دانشکده که هنگام تعویض کلاس‌ها نواخته می‌شد، قبل از پایان کلاس به صدا در آمد، همه دانشجویان دانشکده از کلاس‌ها بیرون آمده و متوجه شدند چه اتفاقی در دانشکده رخ داده است... رئیس وقت دانشکده فنی دانشگاه تهران «مهندس خلیلی» برای بچه‌ها سخنرانی کرد و گفت: «تا وقتی نتوانیم امنیت دانشجویان را در دانشکده حفظ کنیم، کلاس‌های دانشکده تعطیل است.» ... پس از مدتی از تیراندازی‌ها من و چند نفر از دانشجویان که در دستشویی دانشکده پنهان شده بودند، به طبقه دوم رفتیم تا از دانشکده خارج شویم. اجازه ندادند و گفتند باید صبر کنید. دفتر دانشکده در این طبقه بود. حدود ۱۲ دانشجو بودیم که در این طبقه حضور داشتیم، صبر کردیم تا اجازه دهند از دانشکده بیرون رویم. صدای ناله می‌شنیدیم، حدس زدم دانشجویی را شکنجه می‌کنند اما بعدها فهمیدیم صدای ناله‌های «احمد قندچی» یکی از دانشجویان که تیر به او اصابت کرده بود و در ۱۷ آذر به شهادت رسید، بود ... خاطرم هست یک روز قبل از ۱۶ آذر من و چمران در کتابخانه بودیم که احمد قندچی پیش ما آمد و درباره تعیین رشته سال بعد با ما مشورت کرد تا اطلاعاتی کسب کند و بتواند تعیین رشته کند». بهادری‌نژاد درباره حال و هوای دانشکده فنی پس از این ماجرا چنین می‌گوید: «در دانشکده‌های دیگر دانشگاه تهران چندان خبری نبود، دانشجویان دانشکده فنی بیشتر از سایر دانشجویان تظاهرات برپا می‌کردند، پس از این ماجرا همه ناراحت بودند و فضای خفقانی در دانشگاه حاکم شد، کسی نمی‌توانست حرف بزند. تظاهرات و سخنرانی‌ها به شکل محدود برگزار می‌شد و خفقان بر کشور حکمفرما بود. دانشگاه تهران حدود یک ماه تعطیل شد».

به روایت یک شاهد عینی

شهید مصطفی چمران، یکی از نخبگان دانشگاهی ایران است که هنگام واقعه ۱۶ آذر ۳۲ دانشگاه تهران، دانشجوی سال دوم فنی بوده و با چشمان خود هر آنچه را رخ داده، دیده است. او پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه تهران، با استفاده از بورسیه تحصیلی به آمریکا می‌رود و با تاسیس انجمن اسلامی دانشجویان ایران در آمریکا تاثیر بسزایی در بیداری دانشجویان نسبت به استبداد پهلوی دارد. چمران ۹ سال پس از ماجرای ۱۶ آذر، جنایت پهلوی را در دانشکده فنی دانشگاه تهران اینگونه می‌نویسد:

«اعمال خائنانه دولت کودتا هر روز بر بغض و کینه مردم می‌افزود و بر آتش خشم و غضب آنان دامن می‌زد. از روز ۱۴ آذر تظاهراتی که در گوشه و کنار به وقوع می‌پیوست وسعت گرفت و در بازار و دانشگاه عده‌ای دستگیر شدند. روز ۱۵ آذر مجددا تظاهرات بی‌سابقه‌ای در دانشگاه و بازار شکل گرفت. در دانشکده‌های پزشکی، حقوق و علوم و دندانپزشکی، تظاهرات موضعی بود و جلوی هر دانشکده مستقلا انجام می‌شد و سرانجام با یورش سربازان خاتمه می‌یافت که عده‌ای دستگیر شدند. در بازار نیز همزمان با تظاهرات دانشجویان، مردم دست به اعتصاب زده شروع به تظاهرات کردند و عده‌ای به وسیله ماموران نظامی گرفتار شدند. دولت بغض و کینه شدیدی به دانشگاه داشت، زیرا دانشجویان پرچمدار مبارزات ملی بودند و با فعالیت مداوم و موثر خود هیات حاکمه را به خطر و سقوط تهدید می‌کردند. دانشجویان مبارز دانشگاه نیز تصمیم گرفتند هنگام ورود «نیکسون»، ضمن دمونستراسیون عظیمی، نفرت و انزجار خود را به دستگاه کودتا و طرفداری خود را از دکتر مصدق نشان دهند. تظاهرات علیه افتتاح مجدد سفارت و اظهار تنفر به دادگاه «حکیم فرموده» همه جا به چشم می‌خورد و وقوع تظاهرات هنگام ورود نیکسون حتمی می‌نمود.

صبح شانزدهم آذر هنگام ورود به دانشگاه، دانشجویان متوجه تجهیزات فوق‌العاده سربازان و اوضاع غیر عادی اطراف دانشگاه شده و وقوع حادثه‌ای را پیش‌بینی می‌کردند. نقشه پلید هیات حاکمه بر همه واضح بود و دانشجویان حتی‌الامکان سعی می‌کردند به هیچوجه بهانه‌ای به دست بهانه‌جویان ندهند. از این رو دانشجویان با کمال خونسردی و احتیاط به کلاس‌ها رفتند و سربازان به راهنمایی عده‌ای کارآگاه به راه افتادند.

حدود ساعت ۱۰ صبح موقعی که دانشجویان در کلاس‌ها بودند، چندین نفر از سربازان دسته «جانباز» به معیت زیادی سرباز معمولی رهسپار دانشکده فنی شدند. ما در کلاس دوم دانشکده فنی که حدود ۱۶۰ دانشجو داشت، مشغول درس بودیم. آقای مهندس شمس استاد نقشه‌برداری تدریس می‌کرد. صدای چکمه سربازان از راهروی پشت در به گوش می‌رسید. عده‌ای از سربازان، دانشکده فنی را به کلی محاصره کرده بودند تا کسی از میدان نگریزد. اکثر دانشجویان ناچار پا به فرار گذاردند تا از درهای جنوبی و غربی دانشکده خارج شوند. در این میان بغض یکی از دانشجویان ترکید. او که مرگ را به چشم می‌دید و خود را کشته می‌دانست دیگر نتوانست این همه فشار درونی را تحمل کند و آتش از سینه پرسوز و گدازش به شکل شعارهای کوتاه بیرون ریخت: «دست نظامیان از دانشگاه کوتاه». هنوز صدای او خاموش نشده بود که رگبار گلوله باریدن گرفت و چون دانشجویان فرصت فرار نداشتند، به کلی غافلگیر شدند و در همان لحظه اول عده زیادی هدف گلوله قرار گرفتند. لحظات موحشی بود. دانشجویان یکی پس از دیگری به زمین می‌افتادند بویژه که بین محوطه مرکزی دانشکده فنی و قسمت‌های جنوبی ۳ پله وجود داشت و هنگام عقب‌نشینی عده زیادی از دانشجویان روی این پله‌ها افتاده، نتوانستند خود را نجات دهند. بدین ترتیب ۳ نفر از دوستان ما بزرگ‌نیا، قندچی و شریعت‌رضوی شهید و ۲۷ نفر دستگیر و عده زیادی مجروح شدند.

دانشگاه تهران به پیروی از دانشکده فنی و به عزای شهدای آن در اعتصاب عمیقی فرورفت. بعدازظهر آن روز دانشجویان با کراوات سیاه از دانشکده حرکت کردند و با سکوت غم‌آلود و ماتم زده رهسپار خیابان‌های مرکزی شهر شدند و بویژه در خیابان‌های لاله‌زار و استانبول انبوه دانشجویان عزادار نظر هر رهگذری را جلب و او را متوجه این جنایت عظیم می‌کرد. بیشتر دانشکده‌های شهرستان‌ها نیز برای پشتیبانی از دانشگاه تهران اعتصاب کردند. تعداد زیادی از سازمان‌های دانشجویی خارج از کشور نیز به عمل وحشیانه و خصمانه دولت بشدت اعتراض کردند».

دانشجویان دستگیر شده به خارک تبعید شدند

از هفدهم آذرماه دانشجویان قصد اعتصاب ۳ روزه‌ای را داشتند اما نیروهای نظامی در خیابان‌های منتهی به دانشگاه حضور داشتند و اجازه حرکت اعتراضی نمی‌دادند. روزنامه اطلاعات از قول فرمانداری نظامی پایتخت نوشت: «طبق تصمیم فرمانداری نظامی تهران دانشجویان و دانش‌آموزانی که در تظاهرات دیروز دستگیر شده‌اند به جزیره خارک تبعید خواهند شد. دیروز ۳۲ نفر از دانشجویان و دانش‌آموزان دستگیر شدند که ۷ نفر آنها آزاد شدند و ۲۵ نفر دیگر قرار است تبعید شوند». این روزنامه همچنین به نقل از پزشکی قانونی علت کشته شدن ۳ دانشجو را اینگونه نقل کرد: «علت فوت ۳ نفر از دانشجویان دانشگاه از طرف اداره پزشکی قانونی چنین تشخیص داده شده است: ۱- مصطفی بزرگ‌نیا دانشجوی دانشکده فنی بر اثر یک گلوله که از طرف راست قفسه سینه وارد شده و از زیر بغل چپ او خارج شده فوت کرده است. بر اثر این گلوله استخوان بازوی وی به کلی خرد شده و خونریزی زیاد باعث مرگ وی شده است. بر پشت شانه راست مقتول اثر زخم سرنیزه دیده می‌شد که تا ۱۵ سانتیمتر زیرپوست فرو رفته بود. ۲- مهدی شریعت‌رضوی دانشجوی مقتول دیگر فقط به علت زخم سرنیزه فوت کرده است. سرنیزه استخوان ران راست وی را به کلی خرد کرده و شریان‌ها را پاره کرده و در نتیجه خونریزی زیاد، مجروح درگذشته است. یک گلوله نیز به دست راست وی اصابت کرده که جلدی بوده و نمی‌توانسته باعث مرگ باشد. ۳- مقتول دیگر احمد قندچی نام دارد و به علت اصابت گلوله‌هایی که وارد شکم وی شده و احشای داخلی را پاره کرده، در گذشته است. دیروز و امروز اداره پزشکی قانونی با حضور نماینده دادسرای نظامی اجساد را معاینه کرد ولی هنوز گزارش رسمی در این زمینه تهیه نشده است». (روزنامه اطلاعات/ ۱۷ آذر ۱۳۳۲)

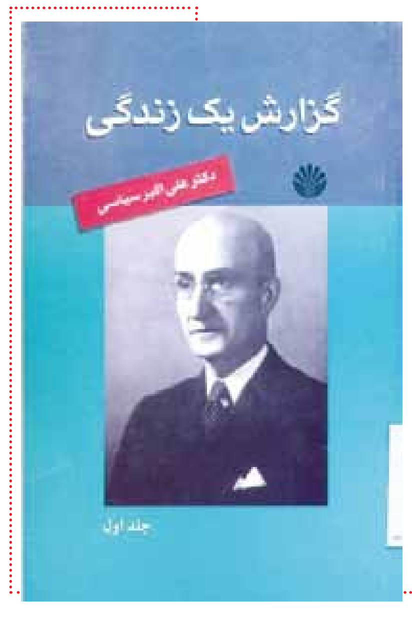

چند صد دانشجو را به جان ۴-۳ نظامی انداخته‌اید!

علی‌اکبر سیاسی، رئیس وقت دانشگاه تهران بود. او بعدها در کتاب «گزارش یک زندگی»، نگرش محمدرضا پهلوی و سرلشکر زاهدی را نسبت به واقع، اینگونه نقل می‌کند: «گزارش که به من رسید، بی‌درنگ با سپهبد زاهدی تلفنی تماس گرفتم و شدیداً اعتراض کردم: «با این حرکات وحشیانه مأموران انتظامی شما، من دیگر نمی‌توانم اداره امور دانشگاه را عهده‌دار باشم.» گفت: «متأسف خواهم بود، دولت رأساً از اداره امور آنجا عاجز نخواهد ماند.»... فردای آن روز، در جلسه رؤسای دانشکده‌ها، ۲ ساعت درباره این جریان و خط مشی خود بحث کردیم. نخستین فکر این بود که جمعاً استعفا دهیم، بعد دیدیم این کناره‌گیری نتیجه قطعی‌اش این خواهد بود که آرزوی همیشگی دولت‌ها بر آورده خواهد شد و استقلال دانشگاه را که قریب ۱۲ سال در استقرار و استحکامش زحمت کشیده بودیم، از بین خواهد برد و یک نظامی یا یک غیر نظامی قلدر را به ریاست دانشگاه خواهند گماشت. در نتیجه این مذاکرات و ملاحظات تصمیم گرفته شد سنگر را خالی نکنم و به مقاومت بپردازم... از شاه وقت خواستم و در نظر داشتم نسبت به عمل جنایتکارانه قوای انتظامی اعتراض کنم. شاه مجال نداد و به محض رسیدن من، دست پیش گرفت و گفت: «این چه دسته گلی است که همکاران دانشکده فنی شما به آب داده‌اند، چند صد دانشجو را به جان ۴-۳ نظامی انداخته‌اید که این نتیجه نامطلوب را به بار آورد؟» گفتم: «معلوم می‌شود که جریان را آنطور که خواسته‌اند، ساخته و پرداخته، به عرض رسانده‌اند.» شاه گفت: «به دروغ نگفته‌اند، عقل هم حکم می‌کند که جریان همین بوده است.» گفتم: «هر چه بوده، نتیجه‌اش این است که ۳ خانواده عزادار شده‌اند و دانشگاهیان ناراحت و سوگوارند».

نیکسون و اردشیر زاهدی نخست‌وزیر دولت کودتا

نیکسون سخنرانی کرد

نیکسون بیست و یکم آذرماه و در سومین روز از سفرش به ایران پا به دانشگاه تهران گذاشت. همان جایی که چند روز قبل دانشجویان را به رگبار بستند. جو التهاب و حکومت نظامی به‌گونه‌ای بود که ادارات، بانک‌ها، مدارس، شهربانی و... همه توسط نیروهای نظامی محافظت می‌شد. مراسم باشکوهی در استقبال از نیکسون در دانشکده حقوق برگزار شد. نیکسون هم چند دقیقه‌ای برای جماعت حاضر سخنرانی کرد: «ما باید در قبال آن عناصر خرابکاری که به احساسات پست بشر توسل جسته و ارزش‌های عالی اخلاقی و معنوی آنان را تحقیر کرده و عشق به خانواده و عشق به میهن را مورد تمسخر قرار می‌دهند، خود را کاملا حفظ کنیم. من به شما اطمینان می‌دهم ملت آمریکا کاملا مصمم است نقش خود را در حفظ صلح به وجه احسن ایفا کند». دولت کودتا که هر آنچه داشت برای خوش‌خدمتی به آمریکایی‌ها انجام داد، در نهایت یک دکترای افتخاری را تقدیم نیکسون می‌کند.

صبح روزی که نیکسون قصد داشت برای سخنرانی به دانشگاه تهران برود، یکی از روزنامه‌ها در سرمقاله خود تحت عنوان «سه قطره خون» نامه سرگشاده‌ای به نیکسون می‌نویسد. در این نامه سرگشاده ابتدا به سنت قدیم ایرانی‌ها اشاره می‌کند که هرگاه دوستی از سفر می‌آید یا کسی از زیارت باز می‌گردد یا شخصیتی بزرگ وارد می‌شود، ایرانیان به فراخور حال در قدم او گاوی یا گوسفندی قربانی می‌کنند. آنگاه خطاب به نیکسون نوشته بود: «آقای نیکسون! وجود شما آنقدر گرامی و عزیز بود که در قدوم شما ۳ نفر از بهترین جوانان این کشور یعنی دانشجویان دانشگاه را قربانی کردند».

برای من شهادت ارجحیت دارد

فضل‌الله بزرگ‌نیا، برادر بزرگ‌تر مصطفی بزرگ‌نیا - یکی از شهدای ۱۶ آذر - درباره ویژگی‌های شخصیتی برادرش و برخورد پهلوی با خانواده او پس از ماجرا می‌گوید: «وی علاقه زیادی به مستضعفان و محرومان جنوب شهر داشت. شب‌های جمعه مواد غذایی می‌خرید و به جنوب شهر می‌رفت... از نظر روحی خیلی با شهامت بود. جمله معروف وی همین بود که می‌گفت: «مرگ افتخارآمیز را از زندگی ننگین بهتر می‌دانم.» در مبارزه علیه نظام (شاهنشاهی) بی‌نهایت محکم بود. بارها به او می‌گفتیم اگر تو را بکشند فقط می‌نویسند درود به روان شهید. می‌گفت: «برای من شهادت ارجحیت دارد به اینکه در بستر بیماری بمیرم. تا موقعی که زنده‌ام علیه شاه مبارزه خواهم کرد.»... بالاخره سنت و قوانین خداوند درست بود، زیرا چیزی را که همیشه آرزو می‌کردم برآورده شد و آن مرگ عاملان این واقعه بود و خدا را شکر می‌کنم که تیمور بختیار را کشتند و فضل‌الله زاهدی را همین‌طور و شاه هم که وضعش خیلی بدتر از مرگ است. یادم می‌آید که لشکر زرهی بخشنامه‌ای داد که آن را به سرلشکر مزین دادم و مضمون آن این بود که هر سرباز و افسری امروز کسی را بکشد ترفیع و پول نقد خواهد گرفت. آنها خواستند دانشگاه را آرام کنند تا نیکسون با آرامش خاطر به ایران بیاید... چند دفعه در حین مذاکرات به وسیله کلانتری دستگیر شد که با دادن تعهد آزادش کردیم... از طریق علم، شاه به پدرم تسلیت گفت و پیغام داد ۲۰۰ هزار تومان خون‌بها بدهند که جواب رد دادیم. بعد می‌خواستیم مجلس ختم و شب هفت بگیریم، مخالفت کردند». (روزنامه کیهان/ آذر ۵۹)

احمد یک مذهبی بود

برادر احمد قندچی یکی دیگر از شهدای ۱۶ آذر، واقعه را چنین توصیف می‌کند: «روزی که نیکسون معاون وقت آیزنهاور می‌خواست به تهران بیاید، [احمد] فعالیت شدیدی می‌کرد تا با راه انداختن یک تظاهرات مانع از ورود نیکسون شوند... پس از اینکه احمد زخمی شد، از بالای سقف لوله شوفاژ نیز ترکید و آبجوش نیز روی سر و صورتش ریخت و سوخت. سپس به وسیله عناصر رژیم به بیمارستان شماره۲ نیروی مسلح شاهنشاهی منتقل شد اما به علت نرساندن خون به بدنش و خونریزی شدید شهید شد... احمد یک مذهبی بود و در مبارزات ملی کردن صنعت نفت از آرمان‌های دکتر مصدق شدیدا دفاع می‌کرد». (۱۶ آذر ۵۸/ روزنامه اطلاعات) همچنین خواهر قندچی در این باره می‌گوید: «برادرم به سختی مجروح شده بود و تیر به کبدش خورده بود ولی به برادرم خون نرساندند. حتی برادرم تقاضا کرده بود با خواهرش ملاقات کند، نگذاشته بودند. بالاخره شهید شد». (۱۵ آذر ۵۹/ روزنامه جمهوری اسلامی)

به ما اجازه برگزاری مراسم شب سوم را هم در خانه‌های‌مان ندادند

غلامرضا شریعت‌رضوی، برادر بزرگ‌تر مهدی شریعت‌رضوی که در آن زمان دانشجوی سال چهارم پزشکی دانشگاه تهران بود، می‌گوید: «مهدی از دوره دوم دبیرستان در هر حال، یک عصبانیت و عصیان و طغیان نسبت به دولت حاکم، نسبت به اختلاف طبقاتی، نسبت به توده‌های محروم و فقیر داشت... همیشه معترض بود به این وضع و همه را تشویق می‌کرد که باید قیام کرد... این فلسفه ایشان مبین این آیه قرآن است: «ان‌الله لا یغیروا ما بقوم حتی یغیرو ما بانفسهم» و معتقد بود اگر مردم بجنبند، اگر ما نترسیم، پیروز می‌شویم... با وجود اینکه ما خانواده متوسطی بودیم، معتقد بود باید با مردم زندگی کرد. باید دردهای‌شان را شناخت. باید مشکلات‌شان را دید... ساعت‌های آزادش را با مردم فقیر به سر می‌برد، درست عکس اینکه هنوز روشنفکران ما و حتی دست‌اندرکاران کشور آنطور که باید فقر را نمی‌شناسند... شهادت این ۳ نفر در انقلاب بزرگی که ما امروز داشته‌ایم، مقدمه‌ای بود بر اینکه مردم بیدار باشند... بویژه دانشجویان خارج از کشور، روز ۱۶ آذر را به عنوان روز قیام دانشجویی علیه حکومت فاسد پهلوی می‌شناختند... ما بعد از اینکه می‌خواستیم از بیمارستان برگردیم گفتند دانشگاه شلوغ شده و یک عده از دانشجویان را تیر زده‌اند. به هر حال ما رفتیم بیمارستان ارتش، جواب درستی ندادند، بعد جسته و گریخته گفتند که این ۳ نفر کشته شده‌اند و منتقل شده‌اند به گورستان. ما رفتیم گورستان مسگرآباد، دیدیم سرباز هست و ما را راه ندادند. گفتند اگر اینجا آوردند، دفن شده‌اند. روز بعد شنیدیم که خودشان شبانه برده‌اند در گورستان دفن کرده‌اند. بعد او را توسط یکی از آشنایان از مسگرآباد آوردیم امامزاده عبدالله و پهلوی قندچی و بزرگ‌نیا دفن کردیم... بعد از شهادت این ۳ تن به ما اجازه برگزار کردن مراسم شب سوم در خانه‌های‌مان را هم ندادند ولی در مراسم چهلم به خاطر پافشاری زیادی که کردیم فقط ۳۰۰ کارت که مهر حکومت نظامی روی آن خورده بود به من دادند. هر کس می‌خواست به طرف امامزاده عبدالله برود کارتش را کنترل می‌کردند».